

شعرهای مازندرانی آقامیر*

آقامیر را از کودکی می شناختم. تکیده اندام و بلند قامت بود. از زور کار روی زمینهای برنج، گندم و پنبه، پوستی آفتاب سوخته داشت. همیشه کلاه نم دین سیاهی بر سر، جلیقه سیاهی بر تن، چکمه بلندی به پا و داسی بر روی دوش داشت. استوار و محکم پیاده فاصله بین کردخیل* - زادگاهش - و زمین زراعتی اش را که ساعتی راه بود می پیمود. مزرعه اش چسبیده به مزرعه پدر بزرگم بود و کومه اش - در دل شالیزار - کنار کومه پدر بزرگ بود. یک کتری سیاه دود گرفته، چند دست استکان و نعلبکی، یک دست رختخواب رنگ و رو رفته و آن زمین زراعتی تنها دارایی او در دنیا بود.

آن روزها، آن روزهای بچگی، هرگاه به مزرعه پدر بزرگ می رفتم، صدای سوزناک آقامیر را می شنیدم که بر فراز مزرعه طنین انداز بود و شعرهای مازندرانی می خواند. می گفت: «باید شبانه روز در زمین ماند؛ این جا خانه من است. گرازها که بیایند زمین تنهاست و من حامی این زمین هستم».

سال تولد آقامیر را کسی به درستی نمی داند. اما از شواهد این گونه می توان استنباط کرد که در سال ۱۲۹۸ خورشیدی، در روستای کردخیل، زاده شد. هنوز نوجوانی بیش نبود که پدر و مادر را از دست داد و نگهداری سه برادر و یک خواهر کوچکتر بر دوش او افتاد.

* این گفتار، حاصل چندین نشست و برخاست کوتاه با آقایان حسین و حسن ساداتی - دو برادر کوچکتر آقا میر مرحوم است که در مردادماه ۱۳۸۱ خورشیدی در روستای کردخیل انجام گرفت. از این که وقشان را در اختیارم گذاشتند و اجازه دادند از محفل گرمشان بهره مند شوم، نهایت تشکر و امتنان را دارم.

* Kordkheil نام دهی ست در پنج کیلومتری غربی شهر ساری. اهالی این روستا معتقدند که از نسل کردان تبعید شده ای هستند که به مازندران آمدند و در این دیار ماندگار شدند. زبان اهالی این روستا مازندرانی ست.

غم یتیم شدن و بی مهری دیدن از اطرافیان چنان در او اثر کرد که در شعری چنین گفته است: saqir dāştan, niki karden sevābe...

یتیم داشتن [و بدو] نیکی کردن ثواب است...

در جوانی دل به دختر گلرخساری به نام «ننه» داد. اما از آن عشق سرانجامی جز جفا ندید. دختری که بدو دلبسته بود، به عقد دیگری درآمد و با دیگری رفت. این تلخی و ناکامی در عشق، روح لطیفش را چنان آزرده بود که درد عاشقی سالهای سال در کنار دلش ماند و هیچ گاه زده نشد. او که از زنی بی مهری دیده بود، دیگر در پی یافتن وفا در زنان نبود. از این رو هیچ گاه ازدواج نکرد و اسیر چشم معشوق دیگری نشد.

... آقا میر کشاورز بود، چویدار* بود، شعر هم می گفت. گرچه سواد خواندن و نوشتن نداشت، اما شعر بسیار می دانست. شبهای سرد زمستان، دور نور چراغ بادی* می نشستیم تا او برایمان شعر بخواند. خدا بیامرز دش! عاشق علی (ع) و ائمه اطهار بود، حالا هر چه شعر می دانم از اوست. ما که نه پدر دیده بودیم، نه مادر، هر چه داریم از او داریم... (نقل از حسن ساداتی، برادر کوچک آقامیر).

در یک روز گرم تابستان سال ۱۳۷۴ خورشیدی، آقامیر خسته از کار شالیزار، کتری اش را روی آتش گذاشته بود که صدای موتور آب زمین، او را به سوی چاه کشاند و آن جا بود که آستین لباسش در لای پرّه های موتور آب گیر کرد و به گونه ای دلخراش جان به جان آفرین تسلیم کرد. آقا میر تنها زیست و تنها مرد. در دل همان زمینی مرد که تمام سالهای عمرش را آن جا گذرانیده بود؛ زمینی که رویش عرق ریخته بود و هنوز عرق بر پیشانی داشت که با دنیا وداع گفت.

*

پیش از آن که به اشعار آقامیر ساداتی پردازم ذکر چند نکته را ضروری می دانم. نخست آن که چگونه شد مردی که در عمر خود هیچ گاه به مکتب نرفته بود و درس نخوانده بود و بالطبع از مکاتب شعری هم هیچ نمی دانست، شاعر شد! شاید برای پاسخ به این پرسش ابتدا باید به اهمیت شعر در میان اهالی روستای کردخیل و ارتباط تنگاتنگ شعر با زندگی روزمره آنان اشاره کنم. مردمی که زندگی روزانه شان صرف کار مداوم روی زمینهای زراعتی ست و پیشه کشاورزی دارند، شعر را نه از لحاظ هنری و زیباشناختی، بلکه از آن جهت که از سنگینی بار کارهایشان می کاهد و از سویی حس همبستگی را میانشان

* چویداری کردن یعنی به خرید و فروش دام پرداختن.

* چراغ بادی = چراغ نفتی (لامپ).

دامن می زند، دوست دارند. از این رو این شعرها و تصنیفهای محلی نه در کنج خلوت خانه ها، بلکه در دل دشتها به هنگام نشأ، درو و برداشت محصول، در قالب آواز، دهان به دهان خوانده می شود. بنا بر این تمامی مردها و زنهای روستا کمابیش شعرها و تصنیفهای محلی را می دانند،* اما در این میان آقامیر ساداتی مستثنی ست. او به جای آن که تنها به خواندن اشعار شنیده شده بسنده کند، خود به سرودن شعر می پرداخت. به گفته برادرش، علاقه ذاتی آقامیر به شعر تا به اندازه ای بود که هر کجا می رفت و هر شعری که می شنید آن را حفظ می کرد و به ذهن می سپرد. در میان این اشعار به ذهن سپرده شده، اشعار امیر پازواری - شاعر افسانه ای مازندران - از اهمیت ویژه ای برخوردار است. اگر امیر پازواری را نخستین الگوی آقامیر بدانم پُر بیراه نگفته ام. هنگامی که گویشورم - آقای حسن ساداتی - اشعار بسیار از امیر پازواری برایم خواند، اضافه کرد که همه اینها را از آقامیر آموخته است.

عامل دومی که در آقامیر تأثیر بسیار گذاشت نفوذ فهلویات - به زبان فارسی - در اوست. نوار ضبط شده ای از صدای آقامیر ساداتی به دستم رسید که یک قسمت نوار تماماً دوبیتیهای با باطاهر عریان بود که او از این جا و آن جا شنیده بود و به ذهن سپرده بود. دانستن این اشعار تا حدودی یک شناخت ذهنی نسبت به سبکهای شعری خصوصاً دوبیتی و رباعی به او داده بود. از سوی دیگر آقامیر معمولاً در مراسم عروسی و عزا، هر جا بر حسب موقعیت، اشعاری را که از حفظ داشت و یا خود سروده بود به آواز یا صدای بلند می خواند. البته نه به عنوان مطرب یا مداح، بلکه به عنوان شعرگوی محل. این گونه از لحاظ اجتماعی، جایگاه ویژه ای در روستا برایش به وجود آمد که او از داشتن آن موقعیت ممتاز خرسند بود و این خرسندی در سوق دادن او به سوی شعر بی تأثیر نبود. در نهایت تنها بودن آقامیر و ازدواج نکردنش، شاید به او فرصت بیشتری داده بود تا از دغدغه های زندگی روزانه بگریزد و پس از به سامان رساندن برادرها و تنها خواهرش، با فراغ بال به سوی شعر بشتابد.

پرسشی که ممکن است به ذهن خوانندگان برسد این است که آقامیر ساداتی شعرهای زیادی از این جا و آن جا شنیده بود و آنها را از حفظ داشت و از آن جا که این اشعار محلی معمولاً سراینده مشخصی ندارند و همین طور سینه به سینه و دهان به دهان به مردم

* متأسفانه نسل جوان روستا به زبان مازندرانی و اشعار عامیانه بی اعتناست. در حین مصاحبه تمام تلاشم بر آن بود تا به مازندرانی سخن بگویم. اما بیشتر جوانان پرسشهایم را به فارسی پاسخ می دادند. و در جوابم که چه اندازه اشعار محلی می دانند، برایم از آهنگهای روز لس آنجلس می گفتند.

رسیده است، چگونه می توان اشعار گرد آمده در این مقاله را سروده خود آقامیر دانست و آنها را از اشعار محلی دیگر متمایز کرد؟ در پاسخ باید بگوییم دشواری گردآوری اشعار این شاعر و پیچیدگی تمیز دادن آنها حتی فراتر از مرزهای این پرسش می رود. نخست، نفوذ بسیار زیاد اشعار منسوب به امیر پازواری در تمام خطه مازندران و خصوصاً در میان اهالی کردخیل - دوم، بلند طبعی و در پی نام نبودن آقامیر ساداتی که تنها می خواست اشعارش به گوش دیگران برسد و هیچ در پی شهره شدن نامش نبود، بر سختی کار من افزود. از این رو از میان اشعار گردآمده بسیار منسوب به آقامیر، تنها به چهارده شعری که دو برادر آقامیر ساداتی و دیگر گویشورانم با قاطعیت تمام از او می دانستند و این اشعار در میان اهالی روستا، با نام آقامیر دهان به دهان می چرخد، بسنده می کنم. به عنوان مثال شعر هشتم آقامیر را در این مجموعه که در سوگ جوان ناکامی ست و نخستین بار در روزمرگ عزیزی از دهان یک زن کردخیلی شنیدم. آن زن پیش از خواندن شعر گفت: آقامیر، خدا بیامرز دش چنین گفته بود که...»*.

متأسفانه در این جا از آوردن یک سری اشعار محلی شاعر که مسلم می دانستم از اوست و در ترجیع بندهای آخر بیشتر آنها نام شاعر آمده است، باید چشم پوشی کنم. این اشعار اشاره به موضوعاتی چون اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۲، از بین رفتن سیستم ارباب - رعیتی و پیامدهای خوب آن برای روستاییان از سویی، و انقلاب اسلامی از سوی دیگر است. بنا به قولی که داده ام بر حسب امانتداری از آوردن این اشعار خودداری می کنم.

گویشورانم، آقایان حسین و حسن ساداتی به ترتیب ۷۸ و ۷۲ ساله - سن تقریبی - دو برادر کوچکتر آقامیر هستند. هر دوی آنها سالهای عمر خود را در روستای کردخیل گذرانیده و پیشه کشاورزی دارند. به مدرسه نرفته اند و سواد خواندن و نوشتن ندارند و از این روزبان فارسی در لهجه آنها تأثیر زیاد نگذاشته است. هر دو بسیار شعر از حفظ دارند که به گفته خودشان همه را از آقامیر آموخته اند.

سرانجام مختصری درباره نگارنده و چگونگی گردآوری این اشعار: نخست آن که پدر بزرگم ساکن روستای کردخیل بود و من بیشتر روزهای بچگی را آن جا گذرانیده و زبان مازندرانی را به تدریج آموخته ام. در تمام مصاحبه ها با پدر و مادرم که اهالی روستا آنها را خوب می شناسند و با همسرم همراه بودم. از این رو در بحث میان «خودی» و «ناخودی»، روستاییان مرا نه به چشم بیگانه ای از فرنگ برگشته، بلکه به عنوان «خودی» از اعضای

روستا می دانستند، و بدین ترتیب از همان وهله اول اعتمادشان را به خود جلب کردم. به گونه ای که برخی معتقد بودند از آن جا که آقامیر فرد درستکار و خدا دوستی بود، خدا مرا فرستاده تا همانند فرزند اشعار او را گرد آوردم. دوم آن که در تمام طول مصاحبه سعی کردم به مازندرانی سخن گویم تا گویورانم پاسخ را به فارسی ندهند. سوم آن که از لحاظ پوشش و کردار آن طور که عرف روستا بود عمل کردم و بدین گونه بود که مرا به خانه هایشان راه دادند و وقت پر ارزششان را که باید صرف مراقبت از شالیزارهایشان می شد، در اختیارم گذاشتند و حاصل آن همین مختصر اشعار گرد آمده است.

در ترجمه اشعار به فارسی تلاشم بر آن بود تا هم آهنگ شعر حفظ شود و هم به زبان اصلی - مازندرانی - نزدیک باشد.

در زبان فارسی قوانین مشخصی بر دنیای شعر کلاسیک حکم فرماست. این نظم و ترتیب قافیه ها و پیروی از اوزان عروضی در اشعار آقامیر ساداتی دیده نمی شود. به عنوان مثال اگر بخواهیم اشعار او را دوبیتی بنامیم، همخوانی قافیه ها بین ابیات ۱ و ۲ و ۴ دیده نمی شود. گاهی تمام ابیات یک قافیه دارند (مانند شعرهای: ۱، ۲، ۴، ۷ و ۸)، گاهی هر دو بیت یک قافیه دارند (شعر ۳). از این رو محبوبیت شاعر نه در استفاده درست از اوزان عروضی، بلکه در بیان مفاهیمی است که در پس شعرهایش نهفته است که بی شک هرچه از دل بر آید لاجرم بر دل نشیند.

شعرهای آقامیر:

۱- شعر زیر در وصف زیبایی معشوق گلرخساری ست که آقامیر در جوانی بدو دل باخت و از این عشق سرانجامی جز جدایی نصیب او نگشت:

céšš-e belar-e, mund-éne par-e zâq-^{re}

چشم را قربان برود [از سیاهی] پرزاغ را می ماند

dímm-e belâr-e, mund-én-e gol-e bâq-^{re}

رخسار را قربان برود [از زیبایی] گل باغ را می ماند

gašt hâkêrd-me dášt-o kú-o yelâq-^{re}

گشت زدم دشت و کوه و ییلاق را

téje širin-tér mivé náci-me bâq-^{re}

از تو شیرین تر میوه نجیدم از باغ

۲ - اشتیاق به دیدار یار را که در دل شاعر شعله ور است در شعر زیر این گونه وصف کرده است:

ašún qasd hâkêrd bí-mo bí-em te palí

دیشب قصد کرده بودم پهلوی تو بیایم

asb bazú bené-o das baí-e gelí

اسب بر زمین زد و دست گلی شد (مجازاً یعنی: شکست)

dáss-¹ε davést-eme dingú-me galí

دست را بستم و به گلو انداختم

hamún beškessé das é-mbe te palí

[باز با] همان دست شکسته به پهلوی تو می آیم.

۳ - شاید آقامیر در روز عروسی معشوقش، از شدت بار غم، تنها به دل کومه اش پناه برده و ابیات زیر را غمگانه سروده است:

kijá! te arusí men dání bi-me

دختر! عروسی تو، من نبودم

âx, tére ârús hâkerdén-¹ε nádi-me

آخ! تو را عروس کردند، ندیدم

tére ârús hâkêrd-ene parišún

تو را عروس کردند پریشان

âx, tére bavêrd-ene bâ céšš-e geryún

آخ! تو را بردند با چشم گریان!

۴ - درد عشق چنان در دل آقامیر ماند که گویا هیچ گاه از کنار دلش زدوده نشد و از خاطرش نرفت. در شعر زیر غمش را این گونه وصف می کند:

sar-kú-re varf bazu-ε, gu:šé-ye telâ:r bamund-és

سر کوه را برف زد، [برفها] گوشه تالار (= خانه گالشها) بمانده

mangó be tappé, gug be riál bamund-és

* این شعر اشاره به حال و روز گالشی ست که درد عشق در کنار دلش مانده و این درد آن چنان سنگین است که او را پاک به فکر و خیال برده. غروب است و گالش باید ماده گاوش را بدوشد، اما پارچ جویی در دستش مانده و او از یاد برده است که ماده گاوش از زور برف در تپه گیر کرده و گوشه اش در چاله افتاده و انتظار مادر را می کشد. این شعر را اهالی کردخیل زمزمه می کنند.

گاوماده به تپه، گوساله [اش] به چاله بمانده

jolé véne mis, fékr-ε-xiál bamund-és

پارچ چوبی در مشتش، فکر و خیال بمانده

dárd-e âšeqí: dél-e kenár bamund-és

درد عاشقی در کنار این دل بمانده.

۵- آقامیر پس از ازدواج معشوقش با دیگری، از زنان سر خورده و گریزان بود و این

بی اعتمادی را در شعر زیر به وضوح می بینیم:

yârún-e yârún – yârún berâdér-dârún!

یارانِ یاران! یارانِ برادر دار!

tâ denyá dár-enni¹ šemá náir-in zán-e num!

تا دنیا هستید، شما نبرید نام زن [را]

zán-e delé-re dákef-e vebá-o belá-o tâhún

به جان زن، وبا و بلا و طاعون بیفتد

ne befâ az xed kén-de² ne befâ a² yârún

نه وفا به خود می کند و نه وفا به یاران

۶- در جواب مردی به نام «امیر» که پاک حوصله اش را سر برده بود و مدام شعر

آقامیر را می خواند و به این همه استعداد و ضدیت او با زنان آفرین می گفت، چنین گفت:

ây kál-ε sar-e sék! zan se qésm-ε

ای کلِ سرِ نادان! زن سه قسم است:

yéki sák-o yéki xár-o yéki payqumbár-e qum

یکی [از قوم] سگ و یکی [از قوم] خر و یکی از قوم پیغمبر است

kemîn-tá-e delé-re dákef-e vebá-o belá-o tâhún?

به جان کدام آنها وبا و بلا و طاعون بیفتد؟

áge zan navo-ε, márd-e ní-e sar-o-sâmún

اگر زن نباشد، مرد را سرو سامانی نیست.

۷- آن سوی سایه گیر کوه دماوند، آقا میر در روستای کردخیل از صبحگاه تا شبانگاه

روی زمین خدا کار کرد، ساده زیست و مناعتِ طبع بسیار داشت، اما می دانست دردِ نداری بدترین دردهاست.

Demâ:vánd-e ku , unvér-e yé:r-e pé:-re

آن سوی سایه گیر کوه دماوند،

har kes sob rās bavvo^{-e3}, kamér vand-ene šé-re

هر کس صبح از خواب برخیزد، کمر می بندد خود را (= آغاز به کار می کند)

hessexún-e xâ:lí-re sag bu nacind-e

استخوان خالی را سگ [هم] بو نمی کند!

berár faqír bai-e⁴, ge-nne, “haf pešt-e qer-e”

برادر که فقیر شد، می گویند: «هفت پشت از غیر است» (= غریبه است)

۸ - شعری در سوگ جوانی ناکام:

nemâšún-e sar vang dakete sa:râ-re

به هنگام غروب بانگی [شوم] در صحرا پیچید

dâr-e celecú bavérde me qevâ-re

[در جنگل مشغول جمع کردن هیزم بودم که از صدای بانگ به خود لرزیدم] و شاخ و برگ
درخت قبای مرا پاره کرد.

esâ búrd-e šir dákef-e me pelâ-re,

حالا که تازه رفته برنج من با شیر شود! (= رنگ خوشی را ببینم)

verg bemú^{-e} bavérd-e me gelâ-re

گرگ آمد و قوچ شاخدار مرا برد! (= کنایه به از دست دادن عزیزی)

۹ - آقامیر عاشق علی (ع) و ائمه اطهار بود. اشعار مذهبی بسیاری دارد که در این جا

چند نمونه آن را می آورم:

Hósan! Karbelâ cände defâ hâkérđ-i

حسین! کربلا چقدر دفاع کردی

Akbér-o Asqér-e bait-i fedâ hâkérđ-i

اکبر و اصغر را گرفتی و فدا کردی

de das Abbâs-e az tan jedâ hâkérđ-i

دو دست عباس را از تن جدا کردی

dín-e Mohamméd-e bait-i bidâr hâkérđ-i

* اهالی روستای کردخیل، این شعر را در مرگ عزیزان و سوگ جوانان ناکام می خوانند.

+ برای یک گالش مهمترین چیز در دنیا، قوچ شاخدار و گاوش است. در این شعر «گرگ» کنایه است از

عزرائیل که می آید و قوچ شاخدار را که کنایه است از جوان ناکام می برد.

دین محمد (ص) را گرفتی و بیدار کردی
۱۰- گفت:

get-e

búr-in bá"r-in Fâtemé-ye Soqrâ-re

بروید و بگویید به فاطمهٔ صغری

bé-e Karbelâ bávi-ne še berâr-'e

بیاید کربلا، ببیند برادرش را.

az tíq-e došmén tan hásse pâre-pâré

از تیغ دشمن تن [برادر] پاره پاره است

unjé dí-r-e šar níšt-e⁵ cešm-entezâr-e

و آن جا در شهر دور دست، به انتظار نشسته است.

۱۱-

*xâ-mbe bádun-em abbel-o-âxér kí-e **

می خواهم بدانم اول و آخر کیست؟

xâ-mbe bádun-em jang-e delâvér ki-e

می خواهم بدانم دلاور جنگ کیست؟

xâ-mbe bádun-em pulâd-e ahmér ki-e

می خواهم بدانم پولادِ احمر کیست؟

xâ-mbe bádun-em pir-e monavvér ki-e

می خواهم بدانم پیرِ منور کیست

inti bâur vene jevâb-'e

این گونه جوابش را بگو:

âbbel-o-âxér zât-e pâk-e xedâ-e

اول و آخر، ذات پاک خداست

jang-e delâvér Alí, šir-e xedâ-e

دلاور جنگ، علی شیرِ خداست

pulâd-e ahmér šamšér-e pâdešâ-e

پولادِ احمر، شمشیرِ پادشاست

* این شعر و دو شعر بعد، به صورت پرسش و پاسخ است.

pir-e monavvér Mohamméd sallallâ-e

پیر منور، محمد (ص) است

— ۱۲

kedúm šáxs-e ke qam-o-andú-e bâr-e?

کدام شخص است که غم و اندوهبار است؟

kedúm šáxs-e ke véne del biqerâr-e?

کدام شخص است که دلش بیقرار است؟

kedúm šáxs-e ke Alí-e yâdegâr-e?

کدام شخص است که یادگار علی ست؟

kedúm šáxs-e ke ve cešm-entezâr-e?

کدام شخص است که او چشم انتظار است؟

inti bâur vene jevâb-e

این گونه جوابش را بده:

jân-e emâm-e bimâr qam-o-andú-e bâr-e

امام بیمار عزیز [= زین العابدین]، غم و اندوهبار است

Roqeyye-xâtún del véne biqerâr-e

رقیه خاتون، دلش بیقرار است

hazrét-e Zaynéb Alí-e yâdegâr-e

حضرت زینب یادگار علی ست

émâm-e zamun! Hosáyn cešm-entezâr-e

[ای] امام زمان! حسین چشم انتظار است!

— ۱۳

کدام شخص است که کاکل او [به زرینی] طلای تاج است؟

kedúm šáxs-e ke véne kâkél telâ-e tâj-e?

کدام شخص است که اسم او همه جا در رواج است؟

kedúm šáxs-e ke véne es hame-jâ revâj-e?

کدام شخص است که او پرواز می کند در هوا؟

kedúm šáxs-e ke ve parvâz kén-de hevâ je?

کدام شخص است که او سخن می گوید با خدا؟

kedúm šáxs-e ke soxán gé-ne xedá je?

inti bâur vene jevâb-^rε

این گونه جوابش را بده.

jenâb-e Mohamméd[-e] kâkél telâ-e tâj-e

جناب محمد کا کلش [به ز نی] طلای تاج است

hazrét-e Alí, véne es hame-jâ revâj-e

حضرت علی (ع) اسم او همه جا در رواج است.

jebraíl-e amín parvâz kén-de hevâ je

جبرئیل امین پرواز می کند در هوا.

hazrát-e Musâ soxán gé-ne xedá je

حضرت موسی سخن می گوید با خدا

۱۴ - قبر آقامیر در امامزاده سید قاسم کردخیل زیر یک درخت افرای کهنسال

است. بر روی سنگ قبرش شعر زیر نوشته شده است:

vâresh daít-ε, men ó-e dâr baí-me *

باران گرفت و من [زیر باران همانند] درختی خیس شدم

xerâbé-nesúm saxt gereftâr baí-me

در جای خراب تاریک [= گنایه از قبر] سخت گرفتار شدم

bi-mezz-e mezzír bí-me, tâ esâ biqâr daí-me

مزدور بی مزدی بودم که تا به حال در بیگاری بودم

baxeté bí-me, tâzé bidâr baí-me

خوا بیده بودم و تازه بیدار شدم.

*

این روزها هرگاه به ملک پدر بزرگم می روم، نگاهی هم به زمین آقامیر می اندازم.

دیگر نه از او خبری و نه از کومه اش اثری ست. مدت‌هاست که رفته است. اما باور کنید

هنوز صدایش را می شنوم. صدایی که بر فراز مزرعه طنین انداز است و تصنیفهای محلی

می خواند. خدایش بیامرزد!

نیورک، شهریور ۱۳۸۱ خورشیدی

* منظور شاعر از باران، کنایه از آبی ست که با آن مرده را می شویند. یعنی پس از مرگم مرا شستند و از آب

خیس شدم و بعد از آن در قبر تاریک گرفتار شدم. تمام سالهای عمرم از دنیا بهره ای نبردم، همانند مزدوری در بیگاری

بودم. گویا تمام عمر خوابیده بودم و تازه از خواب بیدار شدم.